

سید عزیزالله روضه‌خوان قمی (آقا سیدعلی قمی برادر حاج آقا جعفر) (آقا شیخ ابوطالب قمی).
(مخفی نماند که عدهٔ مأخوذین سیزده نفر بود چون این عدد نحس بود لذا يك نفر هم از اشخاص
بی گناه گرفته و بآنها ضمیمه کردند که عدد میمون باشد).

حضرات سربور را شب شنبه یازدهم مامرجب ۱۳۲۱ گرفتار و در ادارهٔ نظمیہ در زیر زنجیر و گند
محبوس داشتند. روز سه شنبه ۱۴ رجب ۱۳۲۱ دو ساعت بغروب مانده حضرات را در کاری ریخته یا نصد
سوار از سوارهای کشیکخانه باشمیرهای برنده و تفنگهای زننده اطراف کاری را احاطه کرده بانهایت
خفت و خواری در حالتی که تقریباً بیست هزار نفر تماشاچی اطراف خیابانها نظاره میکردند آنها را از
خیابان جلیل آباد و خیابان ناصری از جلو عمارت بهارستان از دروازه خارج و در اردوی امیر بهادر که
پشت دروازه طهران تشکیل یافته بود وارد نمودند شب چهارشنبه یازدهم آنها را در آنجا نگاه
داشتند چه امیر بهادر بسالار اعظم گفته بود که شب چهارشنبه وانگهی شب نیمهٔ رجب میمون نیست
که با سید طرف شوند و در میان این مقصرین بعضی از سادات میباشند.

(در این مقام رشتهٔ تاریخ را قطع نموده بجملةٔ معترضهٔ پس از آن شروع می کنیم بجائی که سخن
را از آنجا قطع نموده). پس از آنکه جناب آقا سید عبدالله بهجهانی ملتفت شد که راستی طلاب را
نفی بلد کردند لذا در مقام شفاعت برآمده برای عین الدوله پیغام فرستاد که من از لطف حضرت والا
متشکر شدم ولی خواهش دارم حضرات طلاب را سرخص فرمائید چه من آنها را معفو داشته و بیش
از این راضی بصدمة آنها نمیباشم. عین الدوله جواب داد که من نه برای خاطر آقا این جماعت را تبعید
کرده تا جنابش از من ممنون و متشکر باشد بلکه سیاست ملکی و نظام مملکتی مقتضی گردید که این
جماعت را مأخوذ دارند بعد از اینهم اگر طلاب بخلافی را مرتکب شوند گرفتار خواهند شد دیگر
آنکه حکومت از طرف جناب آقا منصوب نشده است که مطیع میل آقا باشد هر کس را بخواهند
گرفتار و هروقت خلاصی آنانرا بخواهند آزاد باشند این پیغام هم بر کدورت باطنی آقا افزود.

باری در شب پنجشنبه ۱۶ دورشته رنجیر آوردند با چهارده قاطر هفت نفر از طلاب را در یک زنجیر
سوار هفت قاطر و هفت نفر دیگر را در یک زنجیر سوار هفت قاطر نمودند، چهل نفر از سوارهای کشیکخانه
را مأمور کردند که حضرات را ببرند تا اردبیل چون حضرات را میبایست بدروازه قزوین برسانند
که از آنجا بخط مستقیم و شارع عام میرسند.

دم دروازهٔ بهجت آباد که رسیدند بیست نفر از سوارها برگشته رفتند نزد سالار که اگر این
مقصرین مسلمان میباشند که با ما هم منهدباند و نمیتوان اینطور سلوک کردن و اگر مسلمان نیستند که
آنها را در همین جا بکشید که اینطور بردن آنها تا در يك فرسخی تلف میشوند سالار اعظم گفت
شما مأمور دولت میباشید به مأموریت خود رفتار کنید هر جا که اقتادند آنها را زیر خاک بنهان کنید.

بدین منوال آنها را بردند بمهرآباد يك فرسخی طهران از آنجا حضرات را از براهه مبردند
که موجب هیجان عامه نشود.

در هر منزلی که آنها را وارد میکردند باباخان قرجه‌دافی که رئیس سوارها بود کدخدای ده را
احضار میکرد و میگفت این زنجیر دولت و این مقصرین دولتی است ما را بدهید سیورسات بدهید کدخدا

هم یولی بعنوان تعارف بر عده نفوس هر ده تقسیم میکرد و میگرفت قدری را خود پرمیداشت قدری هم بر رئیس سوازان میداد (۱)

مردم می گفتند این جماعت از سادات و ارباب عمایم میباشد این نوع سلوک با آنها خدا را خوش نیاید جواب می گفتند اینها از طایفه بایته و آرامنه میباشد که باین لباس درآمده اند (۲) بجملاً

(۱) شاید در ماخوذی و دفتر آن ده هم مرسوم شده و هر سال بگیرند چنانچه در دهات کرمان هنوز پول چوب حاکم و پول بی ادبی که در چند سال قبل اتفاق افتاده است میگیرند اگر چه علاءالملک در زمان حکومت خود پول چوب را موقوف کرد چنانچه نقل کنند زمانی که علاءالملک بطرف بلوچستان مسافرت کرد در منزل اول که ماهان است حاکم ماهان عرض کرد قبض پول چوب را مرحمت فرمائید پول هم حاضر است علاءالملک استعلام از کیفیت کرد مذکور داشت در سابق که حاکم میرفت به بلوچستان آنچه چوب برای سیاست و زدن مقصر لازم بوده است از ماهان میگرفت و مال هم که آنها را حمل کند نیز بمردم حواله میدادند یکی از حکام برای سهولت و همراهی از رعایا این چوب را تبدیل و تسعیر نموده در سال دو بیست تومان مثلاً پول چوب را میگرفت و قبض میداد حاکم هم از خود میداد بعد بمروور ایام بر رعایای ماهان توزیع مینمود حالاهم من پول را حاضر کرده ام قبض بدهید تا پول را داده بعد از رعایا میگیرم علاءالملک این بدعت را موقوف و نسخ نمود.

اما پول بی ادبی آن بود که روزی يك نفر از کدخدایان یکی از دهات در نزد حاکم نشسته بود غفله بادی از او صادر شده است حاکم حکم کرده بود که ریش سفید کدخدا را ببرند کدخدا ریش خود را بمبلغ هفتاد یا هشتاد تومان خریده پس از آن سال در سال دیگر این مبلغ را از رعایای ده گرفته و این مبلغ باسم پول بی ادبی هر سال از آن ده گرفته میشود یعنی تحمیل بر رعایا میشود اگر کسی دفتر تا دو سال سابق کرمانرا ملاحظه نماید بسیاری از این امور را خواهد دید این است که صد و خورده مالیات کرمان امروز از چهار صد هزار تجاوز کرده است یعنی حاکم کرمان بچهار صد قانع نخواهد شد مگر آنکه خداوند توفیق باولیا امور رعایت فرماید و زودتر تعدیل مالیات را بفرمایند تا فقراء راحت و آسوده شوند و نیز مخفی نباشد که تمام صدمات و تحمیلات بر فقراء و زارعین و کسبه است اغنیاء و علماء و خوانین و ملاکین راحت و آسوده اند ضرر بر بیچاره ها و عجزها است.

(۲) در ایران همه وقت معمول بوده است که هر گاه شخصی مبعوض دولت میشد و پادشاه از ملامت خاصه و هیجان عامه میاندیشید که او را تلف نماید او را نسبت میدادند بدین و مذهبی که منفور نزد سلطان آن زمان بوده مثلاً قبل از صفویه مبعوض را نسبت بتشیع میدادند در زمان صفویه برعکس یا منسوب بملاحده میدانستند در زمان فتحعلیشاه بسیاری از مردم و مسلمانانرا بگناه تصوف تلف نمودند در زمان محمدشاه و ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه نسبت ببابیت میدادند در زمان محمدعلیشاه مرد مرا بگناه مشروطه خواهی میگرفتند زمانی هم بگناه استبداد مأخوذ میشوند امیدوارم که چشم ما بظهور حق و دائر شدن قانون روشن گردد که دیگر اتهام و اغراض شخصیه باحدی صدمه نزنند. آه از اتهام و جهالت که چه بسیار خونهای مقدس را ریخت و بچه اندازه اطفال را یتیم و خانه ها را خراب نمود در واقع اسلام و مسلمانان را ضعیف نکرد جز همین اعمال و اغراض شخصیه و تخلف از عقاید و قوانین اسلامیه.

سه ساعت بغروب روز سه شنبه ۲۸ رجب ۱۴۲۱ خبر ورود آنها بزنجان رسید اهالی زنجان به هیجان آمده دکانین و سراها را بستند که طلاب و سادات را از چنگ دیوانیان خلاصی دهند لذا مأمورین آنها طلاب را بشهر وارد نکردند در کاروانسرای خرابه که در خارج شهر بود آنها را جا دادند.

بابا خان رئیس قراقران چون وضع را قسمی دیگر دید شبانه مقصرین را حرکت داد و کمال عجله و شتاب در حرکت سرعت دادند.

حاج میرزا آقا وسید تقی فمی در آن شب سه دفعه از قاطر زمین خورده دست و سرشان شکست تا ظهر روز چهارشنبه ۲۹ دو منزل از زنجان دور شدند و همه جا از پیراهه ناختمند و بدین منوال وارد نارین قلعه که در جنب اردبیل است شده پلها را کشیدند و از دو خندق آنها را گذرانیده وارد قلعه کردند و در زندان آنها را جا دادند.

حکمی که عین الدوله به سعد السلطنه حاکم آنجا نوشته بود فریب باین مضمون بود خون این جماعت لامذهب و مزدکی میباشد نهایت سختگیری و مراقبت را از آنها داشته باشد. این حکم را بابا خان داد به سعد السلطنه و قبض رسید از او گرفت زنجیرهای دولتی را برداشت و مراجعت نمود سعد السلطنه حاکم اردبیل حضرات را سرد به نایب عبادالله زندانبان اوهم حضرات را در بک زنجیری بست که هر حلقه از آن یکمن بود.

محبس عبارت بود از یک اطاق که طول آن تقریباً پنجاه ذرع و عرض آن پنج ذرع خلی خلی تاریک و نمناک و عفن و کثیف بود شب اول که سه ساعت از شب گذشت نایب عبادالله منبور بسروقت آنها آمده و یکمن نان و دوسیر بنیر برای چهارده نفر آورد و گفت هفت نفر یک طرف و هفت نفر دیگر طرف مقابل بنشینید که رو بروی هم واقع شوید آقایان گمان کردند که به سوری رسیدند بکدفعه دیدند خلی را که گند باشد آورده در وسط گذارد باهای حضرات را درگند کرده سمخ آنها کشید و آنها قفل کرد دو عدد لولبن هم بآنها داد یکی برای آشامیدن آب و دیگری برای ادرار.

اول صبح عبادالله آمد و در زندان را باز کرده ماهای آنها را ازگند در آورد مقداری خاک تیمم خواستند برای نماز در جواب گفت مأمورین شما بما گفتند که شما لامذهب هستید پس چگونه میخواهید نماز بخوانید در جواب گفتند خداوند عالم است حالا ما اسیر تو و خود را مسلمان میدانیم. مشارالیه قدری گریه کرد و رفت نزدیک ظهر هم مقداری نان و بنیر برای آنها آورد.

عبادالله سبحان به سعد السلطنه گفت محبوسین لحاف و لباس ندارند در جواب گفت عمامه ها را زیر سر و عباها را روانداز کنند.

درب زندان کوچک بود که در وقت داخل شدن میبایست خم شوند و داخل شوند بالای در بنجره آهنین نصب کرده بودند بعض اوقات رعایای خارجه و ارامنه بتماشای آنها می آمدند و بر حال آنها گریه میکردند نان و بول بآنها میدادند بدین حال تا دو ماه بر آنها گذشت بعض اوقات جناب آقا شیخ یحیی کاشانی که در اردبیل محبوس بود ولی در زندان نبود نزد آنها می آمد و معرفی آنان

را نزد مردم مینمود و بآنها احسان میکرد (۱) بواسطه مکاتیب آقا شیخ یحیی و اصلاح خواهان عالم اهالی زنجان بر حاکم زنجان وزیر همایون هجوم آورده که این حماقت طلاب و سادات را که دو ماه قبل از این جا عبور دادند بی تقصیر بودند جناب آقا سید عبدالله آنان را معفو داشته آقای نجفی سفارش آنها را نوشته از دولت خواهش کنید آنها را رها کنند و یا محبس آنها را در زنجان قرار دهند که ما از جهت لباس و غذا از آنها معاونتی کنیم وزیر همایون از آنها توسط نمود در طهران هم از آنها شفاعت کردند سه تلگراف



از شاه و عین الدوله بتوسط وزیر همایون مخبره شده که آنها را روانه زنجان نمایند سعد السلطنه اعتنا نکرد و آنها را از دست نداد تا اینکه چهار نفر سوار قرا سوران بایک تلگراف از طرف وزیر همایون وارد اردبیل شده و حالت محبوسین را دیده بر حال آنها رقت کرده حکم وزیر همایون و تلگراف عین الدوله را ارائه دادند سعد السلطنه گفت تا قبض رسید مرا رد نکنند من محبوسین را رها نکنم در دفعه سوم بیست نفر سوار بریاست جواد بیک یاور از زنجان حرکت و وارد اردبیل شدند لدی الورود رفتند به محبس از پشت

عین الدوله

پنجره تماشا کرده صدای ضجه و گریه آنها بلند شد مردم هم ازدحام کرده فریاد یا علی از آنها

(۱) آقا شیخ یحیی کاشانی امروز نویسنده روزنامه مجلس است در مقام بیداری ایرانیان صدمات و زحمات را بر خود هموار کرد تا اینکه بسبب عداوت امین السلطان او را به اردبیل فرستادند حالات ایشان در تاریخ مشروحاً مذکور است.

بلند شد محبوسین که در زیر گند و زنجیر بودند بخیال افتادند که شاید میخواهند ایشان را بکشند. که آقا شیخ یحیی کاشانی ملتفت این نکته شده فوراً خود را رسانید به پشت پنجره مزبور و بمحبوسین گفت این جماعت از زنجان آمده اند برای استخلاص شما حالت شما را که دیده اند بی طاقت شده بر مظلومیت شما گریه میکنند و اینک خبر بحکومت رسیده فراشباشی خود را فرستاده است که شما را از زندان خلاص نمایند که در این اثنا فراشباشی رسیده یکی به یکی را تحویل جوادیك یاور داد و قبض رسید از او گرفت لکن لباس و عبا و عمامه را از آنها گرفتند که رسم و عادت بر این قرار گرفته است که در وقت رها کردن محبوس باید لباس و اسباب او را داد بزندانیان چه جای آنکه این لباس از اهل علم و سادات است برای تبرک و استشفاء لازم میشود خلاصه اسامی آنها را نوشته و آنها را لغت و برهنه تحویل مأمورین جدید دادند و آنها را بردند بشهرخانه سلطان العلماء اردبیل منزل داده سلطان العلماء دوشب از آنها بخوبی پذیرائی نمود از لباس و پول و اعانه جمع کردن برای ایشان کوتاهی نکرد بعد از آن سوارهای زنجان چهارده مال برای آقایان کرایه کرده بنهایت عزت و احترام آنها را حرکت دادند منزل اول که کورین قلعه باشد استقبال از واردین کردند شب را مجلس روضه مفصلی برپا نمودند جهت استفسار کردند گفتند وقتیکه شما را از این جا گذردادند بما گفتند که شما لامذهب میباشید ما چون سادات و اهل علم را در میان شما دیدیم باخدای خود عهد کردیم که اگر شما لامذهب باشید که ما دیگر روی شما را نه بینیم و اگر بی گناه و مسلمانید آن روزی را که خلاص شدید و بر ما وارد ، ما مجلس روضه را برپا داریم اینک بعهد خود وفا کردیم بهمین قسم در همه منازل از ایشان استقبال و احترام کردند تا دوفرسخی زنجان که از آنجا خبر بحکومت دادند دویست نفر سوار با هشت عدد درشکه از طرف حکومت به استقبال آنها رفت مردم زنجان دکاکین را بستند علما و طلاب از آنها استقبال نموده بانهایت احترام و اعزاز ورود بر حکومت نمودند خود وزیر همایون تا دم دروازه از آنها استقبال کرد اعتبارالدوله پنج گوسفند در جلو آنها قربانی کرد باین حال وارد دارالحکومه شدند شیرینی و شربت صرف شد مقدم مهمانان را بخوبی تلقی نمودند . در شب اول وزیر همایون آنها را مخیر کرد بین ماندن در دارالحکومه یا رفتن در خانه رشیدالدوله رئیس قشون زنجان بجهاتی چند توقف در نزد حکومت را صلاح ندیدند و رفتند منزل رشیدالدوله علماء و سایر اصناف از ایشان دیدن کرده بعد از چند روز حکومت اعیان شهر را حاضر کرده و گفت این جماعت از طلاب میباشند صلاح نیست در منزل دیوانیان باشند اگر صلاح دانید من وجهی میدهم و شما در شهر منزلی برای ایشان بگیریید هفت نفر از اعیان زنجان متقبل شدند که هر یک دو نفر از آقایان را ببرند منزل خودشان و ایشان را بین خود تقسیم کردند .

پنج ماه بهمین منوال در منزل اعیان بودند وزیر همایون نظر باینکه زودتر ایشان را آسوده و اعیان را از پذیرائی راحت کند متوالیاً باعین الدوله مکاتبه و مخابره مینمود و عین الدوله اجازه خروج آنها را از زنجان نمیداد تا اینکه در غرة ماه صفر (۱۳۲۲) وزیر همایون هزار عدد پنجهزاری زرد حاضر نمود و روانه داشت در نزد عین الدوله و نوشت محض سلامتی اعلیحضرت این جماعت را تصدق

فرمائید که بروند به اوطان خود نزد اهل و عیالشان .

جواب وزیر همایون قریب باین مضمون از طرف عین الدوله مخا بره شد .

جناب وزیر همایون - ما حضرات طلاب را مرخص نمودیم بشرط آنکه همه علمای زنجان بنویسند و التزام دهند که حضرات پس از حرکت از زنجان بروند با اوطان اصلیه خودشان که دیگر بدار الخلافه طهران نیایند و از خود آنها هم التزام بگیرید بهمین مضمون چه پدر من بمن وصیت کرده است که هر وقت باین طایفه دست یافتی این نوع را از خود دور کن و حتی المقدور آنها را بخود راه مده .

وزیر همایون از حضرات التزام نامه را گرفت و آنها را اجازه حرکت داد حضرات همگی رفتند با اوطان اصلیه خود جز شیخ احمد خراسانی که وطنش دور بود و عیال و اولادش در طهران بودند او هم بطور مخفی ورود بطهران نمود و لدی الورود رفت بخانه عین الدوله و در آبدارخانه متحصن شد و گفت یا مخارج راه مرا بدهید که دست اهل و عیال خود را گرفته بروم بخراسان و یا اجازه توقف بدهید عین الدوله از او التزام گرفت که هیچوقت پیرامون فساد ننگردد بلکه در مدرسه هم منزل نکند و او را ملقب نمود به اردبیل الشریعه و یکمصد پنجهزاری زرد هم باو انعام داد وقتیکه از آبدارخانه عین الدوله خارج شد پنجهزاری را هم تعارف داد به آدم اصظام الممالک .

عجب است که همه علمای طهران و بعض علمای اصفهان در این مدت از حضرات طلاب توسط و شفاعت کردند جز امام جمعه که محرك ایشان بود که بهیچوجه زیان و قلم شفاعت را حرکت نداد و يك كلمه در باره آنها نگفت و معاونتی از آنها ننمود . خلاصه بر گردیم به آنجائیکه رشته سخن را قطع کردیم .

عین الدوله وقایع امین السلطان را فراموش کرده مصمم گردید که سطوت و هیبت اهل علم را از میان ببرد لذا طریق بدرقتاری را با علماء پیشنهاد خاطر کرد . دوستان و هواخواهان امین السلطان از قبیل اعتصام السلطنه پسر معیر الممالک و معین حضور و غیره فرصت را غنیمت دانسته با اجزای آقایان باب مرآوده را بطور محرمانه مفتوح کرده و اظهار اتحاد و دوستی کردند و بیوسته اجزای آقایان را محرك بودند لیکن بهانه و مستمسکی در دست نداشتند تا آنکه اجزای انجمن مخفی بجناب آقامیرزا مصطفی آشتیانی رسانیدند که يك صفحه عکس مسیونوز رئیس گمرک در اطاق امین السلطان است که مسیونوز در مجلس بال عکس برداشته در حالتیکه عمامه بسر و ردا بدوش انداخته اگر این صفحه عکس بدست افتد مستمسکی بدست خواهد افتاد . جناب آقامیرزا مصطفی فوراً محمد تقیخان پیشکار امین السلطان را دیده صفحه عکس را بدست آورد و آنرا کپی کرده صفحات عدیده از آن برداشته و در میان مردم منتشر ساخت بهانه و مستمسک بدست آقایان افتاد آقای بهبهانی در بالای منبر و در مجلس درس شایعه را عنوان فرمود طلاب علوم اطراف آقا را گرفته بنای داد و فریاد را گذاردند که این لباس مذهبی ما است اهانت بلباس مذهبی در هیچ مذهب روا نیست بالجمله این مسئله در مجالس مطرح گره گردید لکن از رؤساء و علماء معدودی با آقای بهبهانی همراهی نکردند . عین الدوله سرگرمی مظفرالدین شاه را بمسافرت فرنگک دیده . لذا شاه را حرکت داده بهانه معالجه به آب معدنی و چند ماهی مشغول سیرو گشت فرنگستان

بودند آقایان هم بملاحظه نبودن شاه در مملکت مدتی ساکت شده تا اینکه شاه وارد شد. عین الدوله در خیال بود دماغ اعداء خود را بخاک مالیده و تلافی زمان سابق را نماید هم علما را بترساند و هم سزای تجار را که با نوز طرف بودند بدهد که واقعه کرمان و اهانت شاهزاده ظفر السلطنه بجناب حاج میرزا محمد رضای کرمانی و اهانت وزیر اکرم به آقای آقا سید جمال الدین قزوینی و اهانت حاکم سبزوار به یکی از اهل علم پیش آمد حضرت آقای طباطبائی در مسئله کرمان بهیچان آمده در بالای منبر ذکری فرمود آقای بهبهانی و آقای صدر العلماء و سایرین با هم متفق شده در ماه رمضان (۱۳۲۳) عقد اتحاد بین آقایان محکم گردید.

در اواخر ماه مبارک سال سزبور واقعه خرابی عمارت بانک بامر جناب حاج شیخ مرتضی آشتیانی اتفاق افتاد. طوفان انقلاب وزیدن گرفت روز ۳ شنبه ۱۴ ماه شوال (۱۳۲۳) علامه الدوله حاکم تهران چند نفر از تجار و آقا سید هاشم قندی را ببهانه گرانی قند چوب زد روز چهارشنبه یازدهم واقعه مسجد شاه روی داد روز پنجشنبه شانزدهم (۱۳۲۳) مهاجرت اولیه آقایان بزایه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام پیش آمده روز جمعه شانزدهم ذی القعدة (۱۳۲۳) متحصنین زایه مقدسه تا صدور دستخط انعقاد عدالتخانه بطهران معاودت نموده در این اثناء واقعه مشهد و گلوله زدن به کتیبه رضوی علیه الصلوة والسلام و اغتشاش شیراز واقع شد از تمام بلدان و ولایات ایران صدا بلند شد عین الدوله هم بر بی اعتنائی افزود و سخت گیری بیشتر شده در مقام نفی و تمجید آقایان بر آمد چنانچه در اصل تاریخ مرقوم شده است. این بود فهرست جلد اول تاریخ.

اشخاصی که باعث بیداری ایرانیان شدند شرح حالات آنان در تاریخ مشروحاً ذکر شده است پس ما بر حسب وعده که سابقاً دادیم این مقدمه تاریخ را ختم میکنیم به اشعار مرحوم میرزا آقاخان کرمانی که شاهزاده فرمانفرما برای عدم مناسبت در زمان سابق از تاریخ سالاریه موضوع نمود و چون در آن اشعار بیان میکند مناسبات زمان ناصر الدین شاه را و از تاریخ نظمی آن مرحوم هم برداشته شده بود و در مجلس طرازون هم وصیت کرده بود بطبع این اشعار لذا ما آنچه را که دست آورده در این آخر مقدمه در فصلی علیحده آنها را درج مینمائیم پس از آن بعون و توفیق خداوندی شروع بطبع و نشر اصل تاریخ میکنیم لکن معذرت خود را بمقاله نثری آن مرحوم که در آخر تاریخ خود نوشته است که این مقاله را هم از آن کتاب برداشته اند تقدیم خوانندگان گرام میداریم (و هذا صورته)

فصل

مقاله مفیده در خاتمه کتاب

بمناسبت اینکه این مختصر تاریخ را حقیر از روی آثار عتیقه و خطوط قدیمه و مکاشفات حوهری مورخین این عصر نگاشته بودم آخر کتاب را نیز بر طرز ترتیب شعرای فرنگستان به نتیجه ایویکی نهایت دادم شاید بعضی از ارباب کمال و ادبای فرخنده فال ایران بنده را مورد بحث قرار داده در مقام اعتراض بگویند که این چه اسلوب سخن سرائی و چه طرز شعر و شاعریست که برخلاف جمهور شعرای ایران

از دایره ادب و معقولیتی که لازمه کاسه لیسان مبنیص است خارج شده طریق مستقیم سلامت را که مدهنه و چایلوسی باشد کنار نهاده این طور راست و جدی سخن میگویی (ره چنان رو که ره روان رفتند) جواب عرض میکنم باید درختان را از میوه ها شناخت و امور را از نتایج تمیز داد .

در تأثیر و اخلاقیات کلام فصحاء و بلغاء متقدمین ایران سخنی نیست و در آبداری و لطف اشعار ایشان حرفی نمیرود شوخ و شنگی اشعار متأخرین هم (قوی است که جلگی بر آند) ولی باید ملاحظه نمود که تا کنون از آثار ادبیه و شعرای ما چه نوع تأثیر بمرصه ظهور رسیده و نهالی که در باغ سخنوری نشانده اند چه ثمر بخشیده و تخرمی که کشته اند چگونه نتیجه داده است آنچه مبالغه و افراق گفته اند نتیجه آن مرکز ساختن دروغ در طبایع ساده مردم بوده است . آنچه عرفان و تصوف سروده اند نمری جز تنبلی و کسالت حیوانی و تولید گدا و قلندر نداده است . آنچه تغزل گل و بلبل ساخته اند نتیجه جز فساد اخلاق جوانان و سوق ایشان بساده و باده نبخشوده است . آنچه هزل و مطایبه پرداخته اند فایده جز شیوع فسق و فجور و رواج فحشاء و منکر نکرده است . اگر ما در تاریخ شعرای اسلام و ممدوحین ایشان نظر کنیم خواهیم گفت اشعار و مدایح ابی نواس و امثال او بود که خلفای عباسیه را ببطالت شرب قهوات و نوم ضحوات و مفاسد دیگر انداخت . قصاید عنصری ورود کی و فرخی و امثال آنها بود که سامانیان و غزنویان را تباه و منقرض ساخت . عرفان و تصوفات لاهوتی شیخ عراقی و مغربی و امثال ایشان بود که اینهمه گدای لاابالی و تنبل بیعار تولید نمود . مدهنات انوری و ظهیر و رشید و کمال بود که چنان سلاطین ستمکاره نابکار مغرور پدید آورد . ایات عاشقانه سعدی و همای و امثال ایشان بود که بکلی اخلاق جوانان ایران را فاسد ساخت . هزلیات و مطایبات سوزنی و سنائی و دیگران بود که فسق و فجور را باین درجه رواج داد . اغلاقات منفور خاقانی و امثال او بود که میرزا مهدی خان و صاحب و صاف را بتعسفات بیهوده افکند . نفس درازیهای صبا و نازک بندیهای شهاب و کلام جلی علیقلی های قاآنی است که امروز بکلی حب فضایل و بغض رذایل را از طبایع بزرگان ایران محو ساخته و ایشان را بندالتها و دنائتهای فوق العاده انداخت (والشعراء يتبعهم الغاؤون) شعرای قرنکستان انواع این شعرها را گفته و میگویند ولی چنان شعر شاعری را در تحت ترتیبات صحیح آورده اند و چنان اشعار خود را مطابق منطق ساخته اند که جز تنویر افکار و رفع خرافات و بصیر ساختن خواطر و تنبیه غافلین و تربیت سفاه و تأدیب جاهلین و تشویق نفوس بفضایل و ردع و زجر قلوب از رذایل و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت تأثیری دیگر بر اشعار ایشان مترتب نیست . این است معنی ان من الشعر لحکمة بلی نتیجه حقیقی شعر هیجان قلوب و ترقیق نفوس و تشویق عقول و خواطر مردم است اما باید ایشانرا سائق بفضایل و تقوی و اعتدال باشد نه بقبایح و شنایع و رذایل و امثال آن تنها کسی را که ادبای فرنگ میستایند همان فردوسی طوسی است که اشعار شاهنامه او اگر چه بعضی جاها خالی از مبالغه نیست ولی حب ملیت و جنسیت و شهامت و شجاعت را تا یکدرجه در طبایع مردم ایران القا میکند و پاره جاها به اصلاح اخلاق نیز میکوشد امیدوارم نتیجه اشعار ناچیزانه بنده حقیر هم عنقریب

درعالم انسانیت معلوم و مشهود افتد و ارباب فصاحت و بلاغت را بعد از این از برای اقتضای شعرای
فرنگستان نمونه و اسطوره بدست آید و بدانند آن شعری که در تحت فایده و نتیجه فلسفی نیست از قبیل
لغویات و در شمار خرافات و شمسات خواهد بود . والسلام .

در تأسف بر اوضاع حالیه گوید

همه جای اهریمنان گشته است
دل خود بخون کسان کرده شاد
جگرهای مردم همه خون شده
رعیت ز جورند در بیج و تاب
که شد خاک ایران ز مرده تھی
گریزند در هند و قفقاز و روم
همی بگذرانند خار و ذلیل
نه هرگز روا می شود کامشان
قناعت نموده ز دنیا بقوت
همه پایمالند در رهگذار
ندارند آن بینوایان امان
برین بیکسان هیچ ماوا نبود
بسرشان یکی اختر شوم گشت
که بخت بد از شهر خویشش نراند
که آواره کبهای اینان ز حیست
که بینی یکی هیبت افزا هزار
نه بینی یکی روح زنده بجای
بعاننده گور و بیمارسان
پدیدار از چهره ها سوك و درد
همه بیکران زار و بگداخته
مگر آبروی همه ریخته
تو کوهی یکی را بتن نیست خون
ز سیما بدیدار سوز و کداز
بویرانه بگزیده جا همچو بوه
فسرده همه خونشان در بدن

مگر حال آن ملک بر گشته است
گروهی همه بد دل و بد نهاد
مگر جور و بیداد افزون شده
مگر شه گدا گشت و کشور خراب
همانا که شه نیستش آگهی
همه مردم از دست بیداد شوم
در آنجا بهر کار پست و رذیل
نه کس می پیرسد همی نامشان
همه لرك (۱) و بیچاره ولات ولوت
فتاده بغربت درون خار و زار
بغربت هم از جور شهبندران
مگر خود در ایران زمین جان بود
که پرکنده گشتند در کوه و دشت
بایران یکی نامداری نماند
الا گر بدانی بخواهی گریست
یکی ره گذر کن بایران دیار
در آن ظلمت آباد و وحشت سرای
بهر جا که بینی یکی شارسان
همه رنگها رفته و روی زرد
همه زهره ها کنده و باخته
همه چشمها کود و بگسیخته
کتف کوز و گردن شده سرنگون
فرورفته چشمان و بینی دراز
همه مرغ ماتم همه فال شوم
حنو مرده گانند در گور تن

(۱) لرك بمعنی فقیر و بیچاره .

همه در اسارت و در بندگی
 بحرمان جاوید از هر حقوق
 ز لذات گیتی ندیده مگر
 همه زرد و بیجان و زار و نزار
 کسی مالک مال و ناموس نیست
 بریده یکی را دودست و دو پای
 یکی را بخلجبر بریده بی
 یکی را دو دست و دوپا و زبان
 یکی را بمسارکنده دو چشم
 یکی را ز سردور کرده دو گوش
 یکی را بسفته بتن هر دو کتف
 یکی را بریده است دژخیم سر
 دل و جان انسان بیاید بدرد
 سزدگر بر این حال گریان شوی
 بنی آدم اعضای یکدیگرند
 چه عضوی بدرد آورد روزگار
 تو کز محنت دیگران بیغمی

نه آگه ز آزادی و زندگی
 مگر گشته ز آباء علوی عقوق
 شماتت ابر مردن یکدگر
 شب و روز بر حال خود سوگوار
 ندانند فریاد رس را که کیست
 تنی مانده بر پا و جانی بجای
 یکی را بناخن درون کرده نی
 بریده شده چون تن بی روان
 که هر کو به یلند بسوزد زخشم
 که هر کس بدید آن بر آرد خروش
 از این خستگان هر کسی در شکفت
 یکی را کشیده به تنگ قجر
 که کس با ددو دام ز اینسان نکرد
 جو بر آتش تیز بریان شوی
 که در آفرینش ز یک گوهرند
 دگر اعضاها را نماند قرار
 نشاید که نامت نهند آدمی

یاد ایام نیکبختی و سعادت روزگار بدیشان

ایا ملک ایران انوشه بزی
 خوشا روزگاران فرخ زمان
 بسی خرم آن روزگار خوشی
 همی یاد بادا از آن روزگار
 همه ایلنارت به آباد و بوم
 خوشا آنچنان روزگار کهن
 زهی عصر و فرخ زمانی که باج
 خجسته زمانی که در هندو چین
 چه خوش بودی آنروز فرخ سرشت
 خوش آنعصر رخشان باناز و نوش
 مبارک بد آنمهده فرخنده باز
 خوشا روزگاری که در اکبنان

همیشه ز تو دور دست بدی
 که روم و فرنگ از توجستی امان
 که بودت بهرسوی لشکر کشی
 که استنبولت بود جای شکار
 همه ترکتازت بیونان و روم
 که میتاختی تا ختا و ختن
 تورا آمد از مصر و از کار تاج
 نبشتند نام تورا بر نگین
 که استخر تو بود باغ بهشت
 که زرنوشت آباد بودی بشوش
 که بودی عروس جهان شهر راز
 خرامان بهر سوی بودی بتان

خنك روز خرم چنو روزگار
خوش آنروز فرخنده دلستان
کنم یاد آنروز بادار و برد
خوشا آنچنان روز باگیرو دار
نبد هیچکس را همی تاب تو
خوش آنروز گاران سورد و سرور
چه خرم بد آنروز بیدرد ورنج
سیاه تو بودی همه کوچ کوچ
ز پنجاب بودی بسودان سپاه
قرونت سواران نیزه گذار
خوش آندم که خسروز ایران زمین
خوش آنروز خرم که کاوس کی
خوش آنروز گاران که اسبندیار
شکسته شد از وی ده ونه سپاه
خوش آنروز میمون که فرخ زریز
همه ملک یونانیان کرد پست
خوش آنعصر فرخ که شاه اردشیر
کنونت بتن هیچ نیرو نماند
از آن بهلوانان واسب و سلج
دلیرانت اسروز نازک بدن
وزیران کشور مایجک نهاد
امیران جنگی بزخم درشت

که در بلخ بر پا بدی نوبهار
که چون گلستان بود زابلستان
که شاپور طرح نشاپور کرد
که کشتی بدریات بودی هزار
نشسته بهر جای ستراب تو
که بد مردم تو دوره صد کرد
که آکنده بودی زمینت بگنج
ز افغان و لاجین و گرد و بلوچ
مدی داشت مکنونیا را نگاه
کمان آورانت برون از شمار
همی تاخت تا پیش دریای چین
بسودان و مصراندر افکنده بی
برآورد از قوم سیستا دمار
ببند گران بست ده بادشاه
سر شاه اسرته آورد زیر
بآئینه بگزید جای نشست
همه مردم آتنه کرد اسیر
تو گوئی که در دشت آهو نماند
نمانده بجا جز فسون و سنج
نبرد آورانت همه سبمتن
دبیران لشکر بت و حور زاد
بیزم و برزم آوریدند دشت

تزییت و سوگواری ایام گذشته

کجات آنهمه رسم و آئین دراه
کجات آنهمه دانش و زوردست
کجات آن نبرده یلان دلیر
کجات آنسواران زرین ستام
کجات آنهمه مردی و زور فر
کجات آنبزرگی و آندستگاه
کجات افسر کاویانی درفش
کجات آن برزم اندران فرو نام

کجات افسر و گنج و ملک و ساه
کجات آن بزرگان خسرو برست
که شیر ریان آوریدند زیر
که دشمن بدی تیغشانرا نیام
که کیتی همه داشتی زیر بر
که سر بر کشیدی ز ماهی بمه
کجات آنهمه تیغهای بنفش
کجات آن بیزم اندران کاه و جاه

کجیات آن دلیران روز نبرد
 کجیات آن کمین و کمان و کمند
 کجیات آن فزونی گنج و سپاه
 کجیات آنسواران و میدان و گوی
 کجیات آن دلیران و مردانگی
 کجیات آن هنرهای بیش از شمار
 کجا شد دل و هوش و آئین تو
 کجا شد برزم آن نکوساز تو
 کجا رفت آن جام گیتی نمای
 کجا رفت آن اختر ککاو بیان
 که اکنون پیستی نیاز آمدت
 که بتشانند این شمع افروخته
 دریغ آن بلند اختر و رای تو
 دریغ آن یلان و کیان جهان
 دریغ آن بزرگان والا کهر
 دریغ آن امیران والا بشان
 از ایشان نه بینم یکی را بجای
 ابا چند تن از مهان گزین
 شده آدمیت از ایشان پدید
 همه سالشان بخت و پیروز باد
 نگهدارشان باد ز روان پاک

کجیات آن بزرگان با دار و برد
 که کردی همه دیو و جادو ببند
 کجیات افسر و تخت و فر و کلاه
 که ز آنها بگیتی بدی گفتگوی
 هش و رای و فرهنگ و فرزانی
 که علم و هنر از تو شد یادگار
 توانائی و اختر و دین تو
 کجا شد بزم آن خوش آواز تو
 کجیات آنهمه خسرو پاک رای
 کجا رفت اورنگ فر ککیان
 چنین اختر بد فراز آمدت
 کزو شد همه مردمان سوخته
 دریغ آن سر عرش فرسای تو
 که بودی پناه کهان و مهان
 برردی ز شاهان بر آورده سر
 کز ایشان بگیتی نمانده نشان
 بجز نصره الدوله (۱) پاک رای
 که از آسمانشان رسد آفرین
 همه گنجهای وفا را کاید
 همه روزشان روز نیروز باد
 بود یارشان هرمن تا بناک

خطاب باورنگ کیان

تو ای گاه و دیهیم شاهنشاهی
 خنک روز کاندر تو بد جمشید
 خنک روز کاندر تو بد زرد هشت

که بی تو مبادا مهی و بهی
 که آورد بس نیکویها پدید
 که اهریمن بد کنش را بکشت

(۱) مراد از نصره الدوله فرمانفرما عبدالحسین میرزا است چون سوء سلوک ناصرالدوله عبدالحمید میرزا سبب آوارگی میرزا آقاخان از کرمان شد و فرمانفرما در حکومت کرمان جبران اعمال برادر را نمود و نسبت به میرزا آقاخان و کسان او محبت کرد و در مکاتیب خود اظهار هم مشربی میکرد این بود که میرزا آقاخان دو جلد تاریخ خود را از عجب طرا بزور نزد فرمانفرما فرستاد که اکنون آن کتب بخط مؤلف نزد فرمانفرما موجود است و همه کس میدانند که در آن زمان این قدر اقدام و اظهار از حکام مایه بسی تمجید و امیدواری بود.

گزو شد پدیدار دیهیم و گاه
 که تازه شد ازوی جهان یکسره
 زمان منوچهر میمون بُندی
 که او کرد بر نینوا دست بُرد
 همان در گاه طوس نودر نژاد
 گرفتگی همه خاور و باختر
 همه خاک شامات دادی بیاد
 همان وقت کبخیسرو نیک پی
 گرفتگی همه روی گیتی به تیغ
 همان گاه فرخ زریر سواد
 بفرمان و رایت سرافکننده بود
 همان گاه داراب ارزاس پسر
 جهانرا نمودی پر از مهر و داد
 ابر تارک قیصرت بود پای
 بوقت ذوالا کتاف با فرو زور
 پر از دانش و داد کردی زمین
 یکی کردی آبشخور میش و گِرك
 که آن فرد بُرز (۲) مهین گشت پست
 بر آمد همه کامه بد گمان
 شبان شد بجای رمه همچو گِرك
 سیه گشت ازین روز بخت سپید
 سزدگر نباشیم از آن هیچ شاد

خوش آن روزگار کیومرث شاه
 خجسته بُدی گاه او کشته (۱)
 بگاه فریدون همایون بُدی
 همایون بُدی گاه ارباس گرد
 خجسته بیاندی پس از کیقباد
 بهنگام کسی آرش نامور
 بدوران اکمین کرکس نژاد
 همایون بُدی گاه کاووس کی
 چومهری که بیرون بیاید زمیغ
 مبارک بُدی وقت اسیند یار
 که روی زمینت همه بنده بود
 خجسته بهنگام شاه اردشیر
 بوقت جهانجوی ساسان نژاد
 همان گاه شایور فرخنده رای
 همایون بُدی گاه بهرام گور
 در ایام فرخ قباد گزین
 بهنگام نوشیروان بزرگ
 در فرّهی بر تو اکنون بیست
 شد آن تخمه ویران و ایران همان
 گزند آمد از یاسبان بزرگ
 مگر روز بدبختیت شد پدید
 که نفرین بر این بخت ناخوب باد

خطاب به ابنای وطن گرامی

چراغید در جاه غفلت نژند
 به آسان توانید گیتی گرفت
 بیایست خواندن حقوق بشر
 بد و نیک گیتی نباشد ز شاه

کنون ای مرا ملت هوشمند
 بر آغید و بینید کار شکفت
 ولی تا شناسید از خیر و شر
 که تا خود بدانید ز آئین و راه
 اگر آگهیستان رسد کم و بیش

(۱) او کشته بمعنی کسی است که اصلاح باغ و بستان کند و نام فریدون زیرا که اصلاح دین آذر هوشنگ را نمود.

(۲) بُرز بروزن قفل بر آمدگی و بلندی از زمین را گویند مقابل آن جثراست که بمعنی پست باشد.

همه نیکبختی و بیچارگی
چرائید در چاه غفلت اسپر
چرا چنبری گشت پشت یلی
کجایند آن نامداران راد(۱)
کجا شد فریدون باداد ودین
کجا رفت آن کاوه نیک نام
بر انداخت آئین ضحاک را
کجایند آن پهلوانان نیو
بزرگی ایران چرا شد بسر
فریدون فرخ فرشته نبود
ز اژدر گشی یافت او فرهی
منالید چندان ز شاه و وزیر
بویزه که چونین شه باهنر
همش رای فرخ همش روز هنک
فراوان هنرها و رایش نکو
شهنشاه ما ناصرالدین بود
دو صد حیف کاین نوجوان بیکس است
درینا اگر مردم نیک رای
اگر بود او را چه بوذرجمهر
و گر ملتی داشتی باخبر

بدست شما هست یکبارگی
کجایند آن مردم شیر گیر
چرا گند شد خنجر کابلی
همان ملت آسمانی نژاد
که پرداخت از ماردوشان(۲) زمین
که در کشور انداخت بلوای عام
چنان اژدها دوش ناپاک را
چوشینوس و کستهم و گورزوکیو
چرائید نومید از دادگر
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
تو رو اژدها گش فریدون توئی
جوانست دستور و شاه است پیر
نپسته است بر تخت ایران کمر
بخشکی یلنک و پدریا نهنگ
سزد گر نگیری به بد یاد او
طرفدار قانون و آگین بود
فریداست و بی یار و بی مونس است
بیودند بر پیش تختش بیای
ز نوشیروان بر گذشتی بمهر
گذشتی ز اسکندر نامور

در خطاب زمین بوس باعلی حضرت شاهنشاه ایران

بترس ای جهانجوی ایران خدای
بنالند از دست جور و ستم
که ایزدهمی تا جهان آفرید
که جز کشتن و بستن و درد رنج
ندانست و آزر م کس را نداشت
نه جان سپاهی ازو شاد گشت
نماند ایچ در ملک جایی درست

که بعد از تو خیزند مردم بیای
بگویند یا ناله زیر و بسم
کسی زین نشان شهر یاری ندید
گرفتن هم از کهتران مال و گنج
همی این بر آن آن برین بر گماشت
نه یک ذره زو کشور آباد گشت
همه کار کشور ازو گشت سست

(۱) راد بمعنی عاقل است.

(۲) ماردوش همان مرداس است که مرتب شده بمناسبت اینکه کلدانیان شکل مار را بردوشهای خود علامت قرارداده بودند.

بکار رعیت پرداخت هیچ
 درین مدت سال پنجاه باز
 همه جان مردم ازو شد ضعی
 خزینه تهی گشت و ملت گدا
 سه نوبت شتایید سوی فرنك
 چو مست شکار است و محو خوشی
 نخواهیم بر تخت ازین تخمه کس
 کزین شه ستمکارتر کس ندید
 همه ملك ایران ازو شد بیاد
 خدایا روانش به آتش بسوز
 و گر دادگر باشی ای شهریار
 به نیکی گذارند نام تو را
 تن خویش را شاه پیدادگر
 اگر چند بد کردن آسان بود
 الا ای شه نامدار کهن
 نه در بند آسایش خویش باش
 نیاساید اندر دیار تو کس
 زمن بشنو این نکته شاهادرست
 تو را هست فرهنگ و رای و هنر
 که پیدادگری ز بیچارگیست
 ز پیدادگر کیست بدبخت تر

پرستید که گریه گاهی منیج
 که بر تخت میزیست با عز و ناز
 بهر شعبه از ملك آمد کمی
 ز بیداد او دستها بر خدا
 نیفزود او را بدل هزار و ننگ
 کجا داند آئین لشکر کشی
 ز خاکش یزدان یناهیم و بس
 نه از نامداران پیشین شنید
 بخاك آمد آن افسر کیتباد
 دل بنده مستحق بر فروز
 بمائی و نامت بود پیدادگر
 پرستند مردم نژاد تو را
 جز از گور و نفرین نیارد بسر
 بفرجام زو دل هراسان بود
 سزد گر ز سعدی پذیرد سخن
 که خاطر نکهدار درویش باش
 چو آسایش خویش خواهی و بس
 نباید شهی چون تو بیداد جست
 ندارد هنر شاه پیدادگر
 به پیدادگر بر بیاید گریست
 که بیدادش آید بخود سخت تر

در مقام شرح حال گوید

تو تا باشی ای خسرو نامور
 بویژه که باشد ز روشن دلی
 یکی نامداری ز ایران منم
 قلم دارم و علم و فرهنگ و رای
 بگاهی که آمد تمیزم یدید
 ز گیتی نجستم بجز راستی
 همه خیر اسلامیان خواستم
 همی خواستم تا که اسلامیان
 همه دوستی با هم افزون کنند

سرنجان کسیرا که دارد هنر
 بجان دوستدار نبی و علمی
 که خو کرده در جنگ شیران تنم
 نژاد بزرگان و فرتهای
 روانم بدانش همی بُد کلید
 نگشتم بگرد کم و کاستی
 دلم را به نیکی پیاراستم
 بوحدت ببندند یکسر میان
 ز دل کین دیرینه بیرون کنند

من اسلامیانرا فزاید شرف
 در اسلام آید بفرّ حمید
 شود ثرك ایران و ایران چو ثرك
 همان نیز داندگان عراق
 ز دلها زدایند این کینه زود
 وزان پس بگیرند کیتی بزور
 ابا چند آزاده مرد گزین
 روانه نمودیم سوی عراق
 به نیروی دادار جان آفرین
 ببخشید حسن اثر نامه ها
 سپاسم ز یزدان پیروزگر
 نوشتند ز ایران و هم از عراق
 همه جان فدای شریعت کنیم
 گذاریم قانون بیگانگی
 ازین پس همه کفر سازیم پست
 کسی از سلاطین اسلامیان
 ز سامانی و غزنوی و دیلمی
 ز صدر سلف تابگاه خلف
 مگر اندرین عصر کآمد پدید
 گرت زین بد آمد گناه من است
 برین زاده ام هم برین بگذرم
 اگر شاه را بود حسی نهان
 و گر از مسلمانیش بود بهر
 چو در خون او جوهر شرک بود
 پیشیزی به از شهر یاری چنین
 مرا بیم دادی که در اردبیل
 ز کشتن نترسم که آزاده ام
 کسی بی زمانه بگیتی نه مرد
 نمیرم ازین پس که من زنده ام
 بگوش از سروشم بسی مرده است
 پس از مردنم هست پایندگی
 نصیب من آباد تحسین بود

تفاق و جدئی شود بر طرف
 یکی اتحاد سیاسی پدید
 نماند دوئی در شهان سترک
 بسططان اعظم کنند اتفاق
 نگویند سنی و شیمی که بود
 ز جان مخالف بر آرند شور
 نبشتیم بس نامه های متین
 که بر خیزد از عالم دین تفاق
 همه بر نهادند امضا برین
 که خام و نپخته نبند نخامه ها
 که این نخل امید شد بارور
 که از دل بشتیم کرد تفاق
 بسططان اسلام بیعت کنیم
 بگیریم آئین فرزاندگی
 بیاریم کیتی سراسر بدست
 ز عباسیان تا به عثمانیان
 ز سلجوق و خوارزمی و فاطمی
 موفق نگردید بر این شرف
 چنین طرح محکم ز رای مدید
 که این شیوه آئین و راه من است
 وزین فخر بر چرخ سایه سرم
 مرا ساختی بی نیاز از جهان
 به نیکی مرا شهره کردی بدهر
 ز توحید اسلام خشمش فرود
 که نه کیش دارد نه آئین و دین
 تنم را بزنجیر بندی چو پیل
 ز مادر همی مرگ را زاده ام
 ببرد آنکه نام بزرگی نه برد
 که این طرح توحید افکنده ام
 دلم گنج گوهر قلم ازده است
 که جاوید باشد مرا زندگی
 تورا بهره همواره نفرین بود

پس از من بگویند نام آوران
 که کرمانی راد پاکی نهاد
 پس از سیزده قرن پر اختلاف
 بتوحید دعوت نمود از دوگی
 مرا آید از مشتری آفرین
 درودم ز مینورسانند حور
 بدوزخ بمائی تو تیره روان
 نشینند و گویند مردان راد
 که شه ناصرالدین بدی یار کفر
 کسانیکه توحید دین خواستند
 بیازرد و افسرد و از خود براند
 نوای شه چنین راه دین سده مکن
 که ناگه بر آری دلم راز جای
 بگویم سخنهاى ناگفتنی
 که چون بود بیخ و تبار قجر
 بتاتار بهر چه آمیختند
 مرا هست تاریخی اندر اروپ
 مبادا که آن نامه افشان شود
 همان به که خاموش سازی مرا

سرایند با یسکدیگر مهتران
 همه داد مردی و دانش بسداد
 نمودار کرد اوره اثتلاف
 به پیچید از کزی و جادوئی
 که بودم فداکار دین مبین
 هم از آسمان فشانند نسور
 همت لعنت آید ز پیر و جوان
 به نیکی نیارند نام تو یاد
 از او گرم گردید بازار کفر
 بدین مقصد قدس بر خواستند
 بگیتی بجز نام زشتی نخوانند
 بغیره همی نام خود بسد مکن
 همه دودمانت بر آرم ز یای
 بسنیم کهر های ناسفتنی
 چگونه بشام آوریدند سر
 ز شام از برای چه بگریختند
 بقوت قزونتر ز توب کروب
 که بیخ و تبارت پریشان شود
 ز کینه فراموش سازی مرا

اقتیاریه در مقام تحدیث نعمت گوید

تدیدی تو این خامه تیز من
 که من از سنان قلم روز کین
 هم از نیروی کلك آتش فشان
 مرا خامه هست خارا شکاف
 همان از سخنهاى با آب و تاب
 مرا هست کلك سیاسی صریر
 چو آرم سوی خامه تیز دست
 مرا هست آتار آفاق شوب
 چو من نبره خامه سازم شلال
 فرازم اگر ازدهای بنان
 مرا هست طبیعی چو چرخ بلند

نیندیشی از کلك خونریز من
 بدوزم بلند آسمان بر زمین
 شرار افکنم در دل بد نشان
 که نوکتش بکافد دل کوه قاف
 زبانم بسوزد دل آفتاب
 که آوای او بگذرد از ایبر
 به البرز کوه اندر آرم شکست
 مرا هست بازوی نامرد کوب
 بلرزانم آن دستگاه چنار
 چو موسی کنه غرقه فرعونین
 فشانند فروغ و رسالت

من آنم که هنگام نطق وخطاب
 بیروزم از خامه يك لكثريك
 یکی شعله از كلك افروختم
 من از ازدهای قلم آن کنم
 منم کوه آتش فشان سخن
 شهابی جهانم اگر از بنان
 من این شاعرانرا نگیرم بچیز
 که تاب و توان از سخن برده اند
 گر این چاپلوسان نبودی بدهر
 تو كلك سیاسی کجا دیده
 به بینی کنون كلك بیسار کی
 سرا از شمار دگر کس مگیر
 ابا چرب گویان نباشم بهم
 نترسم من از بانك باد و بروت
 چو بر باره نتر کردم سوار
 فروغ بیانم فروزد جهان
 نباشد سخنهاى من رعد و برق
 مبادا که اذرب کشیب دلم
 سراسر جهانرا بهم برزند
 ازین گفتم این شعرهای بلند
 دگر مردمانرا نیازارد او
 کسیرا که باشد فداکار دین
 نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ
 هر آنکس که آهوی شاهان بگفت
 همدون بجانست او را خطر
 من از بهر ترویج آئین خود
 از آن روی دادم سر خود بیاد

کنم کوه آهن چو دریای آب
 که در جان شه افکند تاك وتيك
 تن ناصرالدوله را سوختم
 که بر تو دل چرخ بریان کنم
 بمن تازه شد داستان کهن
 بسوزم هم جان اهریمنان
 نیرزد بمن شعرشان يك پشیز
 یکی سفره چرب گسترده اند
 نمیگشت شیرین بکام تو زهر
 که بانك چنان خامه نشنیده
 همان دبسکور کلی آرکی
 نویسم غرا همچو کر کس مگیر
 که من کوه آهن بسوزم بدم
 ز جا بر کنم ریشه دیسبوت
 بر آرم من از جان ناظم (۱) دمار
 صریح بنام بسوزد نهان
 که سیل دمان آورد سوی شرق
 دمد از دم ازدهای قلم
 همه بیخ نامردمان بر کند
 که تا شاه گیرد ازین نامه پند
 هم آئین شاهی نگهدارد او
 نیازارد از خویشان اینچنین
 که باشد سخن گفتن راست تلخ
 همه راستیها گشاد از نهفت
 مگر شاه باشد بسی دادگر
 فدا کرده ام جان شیرین خود
 که تا خود نباشم به یگانه شاد

درستایش پادشاهان و فواید طبیعی ایشان

بایران مباد آنچنان روز بد که کشور به بیگانگان اوفتد

(۱) گویا مرادش ناظم السلطنه است چه از ناظم الدوله در تاریخ تشریش تمجید نوشته است و آن تاریخ بهمت جناب علاء الملك بطبع رسیده است خواننده میتواند رجوع بان نماید.

همه کشورها عروسی است خوش
 نخواهم زمانی که این نو عروس
 بگیتی مباد آنکه این حوردیس
 پدرگرچه باشد خسیس و لثیم
 تو هرچند نا مهربان و بدی
 پدرهستی ای مهتر نامدار
 اگر چند امروز هستم اسیر
 اسارت مرا هست لبکن بتن
 مراگر بود وحشیانه پسر
 بزرگان که این رازها سفته اند
 که هرملت از خود ندارند شاه (۱)
 کسیرا که در تن نباشد روان
 بیاشند در پیش بیگانه خوار
 همه یست باشند و افکنده سر
 نخیزد از ایشان یکی دلفروز
 دیگر نامداری نیاید پدید
 نه سردار جنگی نه یک ناجوی
 نه یک فیلسوف مبارک اساس
 چنان چونکه این حال باشد عیان
 که در ذلت و خواری آرند سر
 همان قوم کلدان و آنور (۲) کوش

ولی شوی او زشتغوی و ترش
 بیفتد بزیر جوانان روس
 شود همسر لردی از انگلیس
 به از آنکه فرزند گردد یتیم
 ولیکن بسان پدر از خودی
 ولی بس جفاجوی و ناسازگار
 ولی نیست بیگانه بر من امیر
 که روشن روانم بود شاد و شن
 از آن به که مامم رود در پدر
 پیرهان حکمت چنین گفته اند
 بود حال آن ملت ازین تباه
 دیگر چون پدید آید از وی توان
 سر آید بر ایشان همه اغتیار
 نه بینند روز بزرگی دیگر
 بیزارگانی سر آرند روز
 نه یک اختراعی ز کار جدید
 نه شاعر نه یک مرد تاریخ نوی
 نه تو فن نه مرد ستاره شناس
 ز رفتار کار سر آید پستان
 نخیزد از ایشان یکی نامور
 کز ایشان نباشد بگیتی خروش

در مقام اندرز و نصیحت ملوک

سزد کز این حال عبرت بری
 بجنبی زجا با کمر بند تنگ
 چونوشیروان حکمرانی کنی
 مسیحا صفت با دم معجزات
 پدیدار سازی هم آئین داد

گزینی تو رسم و ده مهتری
 بر آئی همی از پی ناه و ننگ
 به پیرانه سر نو جوانی کنی
 تو در بیکر مرده آری حیات
 جهانرا کنی از نکوئی

(۱) مرادش پادشاه عادل است چه مسلک ناظم معنوم است سلطان ظلم خیر من امیر حطوه مؤول است و یا قول بمعنی فعلیل است یعنی پادشاه مظلوم بهتر است از شیر درهم شکننده و پوشیده نیست که پادشاه ظالم مملکت و رعیت را خراب خواهد نمود مانند گرگی که در کله کوه است (۲) آشور

نوازش کنی هر چه دانشور است
نگه داری ارباب سیف و قلم
همه کشور آباد سازی بداد
ستمکاره را بیخ و بن بر کنی
زداد آوری رسم و آئین پدید
بهر جای بر پا کنی داد که (۱)
بدریا پدیدار سازی تو تاد
کشاورز (۲) را نیکداری بسی
نوازی همی مرد بازارگان
ترنجانی از خویش مرد کریم
که دانا بسختی بگویدت پند
مبادا ز دونان بگیری فریب
که نفرین تو را آید از آسمان
درین گیتیت درد و سختی بود
بگفتیم ما آنچه بایست گفت
ز جان دست شستیم و گفتیم راست
سخنهای بگفتم همه خوب و نغز
خردمند ازین گفته شادان شود
چه هر جای آمد ترقی پدید
طیبیان روحانیند این گروه
ولی خستگانرا شفائی دهند
امیدم که دارای ایران زمین
که تا روشنانش ز پرخ کبود
بگیتی شود نام او جاودان
و گر شاه از پند من بگذرد

بدست آوری هر کجا مهتر است
فرازی چو خورشید خاور علم
بر اندازی از بن بد و بد نهاد
یکی طرح نیکوز نوافکنی
بسازی دبستان و راه حدید
همه داوریهها بآئین و ره
ز خشکی بآئین ستانی تو ساد
که بروی نیاید ستم از کسی
بسازی همه کار آوارگان (۳)
برانی ز خود بجایلوس و لثیم
فرومایه سازد تو را ریشخند
سر مرد داننده آری بشیب
هم آخر تبه سازدت بدگمان
چوزین بگذری شوربختی بود
بدینگونه کس در معنی نسفت
که ایزد جز از راست ازمانخواست
ولیکن بد آید بر نیز مغز
که گیتی بدینگونه بآدان شود
بد از سایه اعتراض شدید
ز دارو کنند آنچه جانها ستوه
بدلهای یا کان صلائی زنند
برین نامه من کند آفرین
فرستند همواره نور و درود
ستایند او را همی بخردان
مراورا به یک جو نسجد خرد

استدراک

در مقدمه کتاب در ضمن شرح گرفتاری شهدای وطن روایتی که شخصی نقل از جناب وزیر اکرم میرزا صالح خان کرد نگاشته آمد. آن جزو که بنظر ایشان رسیده ایضاً شرح مرقومه ذیل را مرقوم داشته و درجش را خواسته بودند چون علاوه بر آنچه متعلق بشهداء است حاکی از حالات خودشان است درج شد اگرچه شرح حال و خدمات ایشان در جای خود خواهد آمد.

(۱) عدالتخانه (۲) کشاورز (۳) بیچارگان

جناب ناظم الاسلام در باب مرحوم حاجی شیخ احمد کرمانی و مرحوم حاجی میرزا حسنخان و مرحوم میرزا آقاخان که در تبریز محبوس و در آنجا شهید شدند از قول بنده چنین مینویسد :

از میرزا صالح خان وزیر اکرم که آن اوقات از اجزاء ایالت آذربایجان بود نقل کرده اند که حضرات در محبس با کمال قدس و زهد همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند خاصه شیخ احمد که اغلب اوقات بصوت حسن تلاوت قرآن میکرد و صوتش خیلی جذابیت داشت بنوعیکه تمام خلوتیها در اطاق محبس جمع شده گوش بتلاوت قرآن او میدادند و اغلب گریه میکردند چون تاریخ باید صحیح باشد این است که این بنده میرزا صالح خان اصل مایه را مینویسم :

اولا این بنده بعد از حرکت مرحوم مظفرالدین شاه بطهران نایب الحکومه رسمی آذربایجان بودم نه از اجزای جزو يك روز محمدعلی میرزا که آن ایام تازه ولیعهد شده بود بنده را خواسته تلگرافی از مرحوم میرزا علی اصغر خان امین السلطان نمود که سه نفر مقصر از اسلامبول می آورند سی نفر سواربفرستید در آواجق چالدران که سرحد ایران و عثمانی است مقصرین را تحویل گرفته به تبریز بیاورند بنده هم رستم خان قراجه داغی را باسی سوار روانه نموده رستم خان قریب یکماه در سرحد معطل شده از حضرات خبری نشد مشارالیه بدون اجازه به تبریز مراجعت نمود محمدعلی میرزا تلگرافی بطهران کرد که رستم خان یکماه در سرحد معطل و چون از حضرات خبری نشده مراجعت به تبریز کرده است . از طهران جواب دادند که مقصرین اینروزها سرحد وارد میشوند معجلاً رستم خان را سرحد مراجعت دهید مجدداً رستم خان را روانه کردیم بنده هم نمیدانستم که این مقصرین کیهان هستند و تقصیرشان چیست دوسه دفعه هم از محمدعلی میرزا تحقیق کردم گفت منبهم نمیدانم ولی محققا میدانسته چون از بنده ظنین بود نمیخواست بگوید و از اینجا سو ظن او که حسن ظن بوده معلوم میشود حضرات را که وارد سرحد و منزلی تبریز نمودند محض احتیاج که مبادا اسباب فراری استخلاص آنها فراهم بیاید اسکندر خان فتح السلطان کشیکچی باشی خود را هم با جمعی سواربفرستاد که در معیت رستم خان با هم باشند .

همچنین چون بنده نایب الحکومه بودم و اختیار محبوسین انبار دولتی را داشتم حضرات را بمن نداد خود محمدعلی میرزا خانه در محله ششکلان داشت بجهت ناتمامی تعمیرات عمارت دولتی در همان عمارت و خانه مخصوص خود می نشست شبانه بدون اطلاع بنده حضرات را وارد نموده و در خانه اختصاصی خود حبس نمود که بنده هم نتوانستم آنها را ملاقات و از وضع آن بیچارهها مطلع شوم در این بین از پاره جاها لازمه تحقیقات را محرمانه نموده و در صدد استخلاص آنها بر آمدم حتی بیکی از قراولها ده تومان داده قلمدان و کاغذی بحضرات رساندم که از محبس مرحوم میرزا آقای مجتهد پسر مرحوم حاجی میرزا جواد آقا و سایر علماء کاغذ التجا نوشته و استخلاص خود را بخواهند آنها هم بهمانه کاغذ نوشته بتوسط همان قراول کاغذها بهمان رسید . بنده هم خیلی طالب و مایل بودم که با حضرات ملاقاتی کنم يك روز وقت غروب نمیدانم برای چه کاری از دار الحکومه بخانه محمدعلی میرزا رفته دیدم تنها در اطاق کتابی میخواند به بنده هم اجازه جلوس داده گفت این کتاب را یکی از این سه نفر محبوس که اسمش میرزا حسنخان است برای ایران قانون نوشته کتاب را داد دست بنده من هم چند سطر خوانده بعد

گفت شما این مجوسین را ندیده‌اید جان من امشب بمحبس رفته آنها را استنطاق کنید گفتم باین شرط میروم که یکنفر هم با من بیاید خودتان هم در پشت در ایستاده هر چه صحبت میکنیم بشنوید قبول کرد محمدعلی میرزا و بنده و اسکندر خان فتح السلطان و میرزا قهرمان خان نیر السلطان رفتیم بمحبس خودش پشت در ایستاد ما سه نفر وارد محبس شدیم . دیدم این بیچاره‌ها تازه از نماز فارغ و هنوز خلیلی را پایشان نگذاشته و سه نفری صحبت می کنند فتح السلطان و میرزا قهرمان خان رو بروی آنها نشسته بنده هم محض اینکه نمیخواستم محمد علی میرزا حال ملالت مرا به بیند گوشه محبس نشسته محمدعلی میرزا هم از سوراخ در نگاه میکرد فتح السلطان و میرزا قهرمان خان با حضرات بنای صحبت گذاشتند بعد از ربع ساعت گفتم من هم میخواهم با شما قدری صحبت کنم گفتند شما میرزا محمود (۱) خان حکیم فرمانفرما هستید گفتم نه می بینید که لهجه من ترکی و یکی از نوکرهای ولیعهدم قوطی سیگار خود را در آورده بهر یک یک سیگار تعارف نموده خود هم سیگاری دست گرفته مشغول صحبت شدیم با ایما و اشاراتی که لازم بود حضرات جنس بنده را شناختند صحبت از مرحوم آقا سید جمال الدین انداختم که در کجا با او آشنا شدید گفتند در اسلامبول برای اتحاد اسلام مجلسی تشکیل شده بود ایشان رئیس بودند ما هم از اعضای مجلس در آنجا آشنا شده ایم بنده صحبت را کشیدم بفواید اتحاد اسلام و نتیجه آن که برای ایران حاصل میشود خیلی در این خصوص صحبت کردم حضرات بنده را خوب شناختند دیدم این بیچاره‌ها دور نیست بعضی صحبتها کنند که مضر حال آنها باشد بنده مخصوصاً صحبت را پرت نموده نمیخواستم صحبت دیگری بمیان بیاید در آخر گفتم که ناصر الدین شاه را برای چه کشتند شیخ احمد گفت بسکه نوشتند دادند دستش و قبول نکرد کشتند بنده یا شدم شیخ احمد گفت خواهش داریم بقدر نیم ساعتی هم تشریف داشته باشید که صحبت نمایم بیچاره‌ها نمیدانستند که محمد علی میرزا پشت در ایستاده و من طفره میزنم گفتم چون من روماتیسم دارم و هوای زیر زمین رطوبی است نمیتوانم زیادتر از این بنشینم گفتند از ولیعهد خواهش میکنیم که فردا شب یا پس فردا شب اطاق خشکی قرار دهند شما هم تشریف بیاورید قدری صحبت نمایم گفتم چه عیب دارد اگر ولیعهد اجازه بدهد حاضرم همینکه یا شدم شیخ احمد گفت میدانی این چه زنجیر است که گردن ما زده‌اند اگر میدانستید این زنجیر را از طلا درست نموده روزی یکمرتبه بزبانت آن می آمدید من هم واقعاً خون بسرم زده از حال طبیعی خارج شده بودم گفتم من میدانم اگر بعضی‌ها هم بدانند همین حرف تامدتی که در تبریز بودم بکلی محمدعلی میرزا از من سلب اطمینان نموده و مرا دوچار چه صدماتی نمود . بعد از اینکه از محبس بیرون آمدم محمد علی میرزا گفت که استنطاق شما همه از اتحاد مسلمین دنیا و علمی بود گفتم بلی در اول استنطاق

(۱) مقصود حاج میرزا محمود خان دکتر خلف مرحوم میرزا عبدالکریم معتمد الحکماء است که بدکتر فرمانفرما معروفست و از یگانه دانشمندان این عصر بشمار میرود و از منادیان آزادی محسوب و در عداد بیدار کنندگان اولین و از بدایت عمر هر جا بوده تلویحاً و تصریحاً آنچه امروز شنیده میشود گوشزد مردم میکرد و با مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی در یاریس و جاهای دیگر مجالست نموده و با مرحوم میرزا آقاخان خصوصیت غایبانه و مکاتبه داشت و در موقع حالات این دانشمند بیاید .

باید به یختگی حرف زد که طرف مقابل از خود دانسته در استنطاق دویم و سیم هر چه در دل دارند بگویند .

بنده با نهایت افسردگی رفتم منزل و همه را در تدارك چاره استخلاص و فکر نجات آنها رامی کردم یکی دو مجلس هم با مرحوم میرزا آقای امام جمعه و مرحوم حاجی میرزا موسی ثقة الاسلام در باب حضرات مذاکراتی بمیان گذاشتیم که روزاربعین مردم را وادار به استخلاص و توسط آنها بطهران نمائیم چند روز از این مقدمه گذشت صبح زود بمن خبر آوردند که حضرات را شب تلف کردند فوراً بی اختیار رفتم نزد محمدعلی میرزا قبل از اینکه بنده عنوان کنم گفت که شب حسین قلیخان عموزاده امیر بهادر مأموراً با دستخط شاه از طهران رسید که حضرات را تلف و سر آنها را بطهران بفرستم من هم بجهت باطاعت بودم . گفتم بنده که نایب الحکومه هستم اقلاً میخواستید به بنده هم بفرمائید گفت اذنه نداشتم که قبل از وقت بکسی بگویم باری دوازده شب رفته در خانه اختصاصی خودش زیر درخت نسترن یکی یکی بیچارهها را آورده سر بریده در صورتیکه خودش هم در بالاخانه نشسته تماشا میکرد سر هر سره را بریده بعد پوست سر آنها را کنده پرازگاه نموده همان شب بتوسط حسینقلی خان بطهران فرستاده بود سرها را هم فرستاده بود توی رودخانه که در وسط شهر میگردد زیر ریگها پنهان کرده بودند .

فردای همان شب که بچه ها توی رودخانه بازی میکردند سرهای بی پوست از زیر ریک در آمده به بنده اطلاع دادند فوراً فرستادم سرها را در جایی دفن نموده در صدد پیدا کردن نعش آن شهدا افتادم معلوم شد که نعشها را همانشب برده در داغ یولی زیر دیوار گذاشته و دیوار را هم روی نعشها خراب کرده اند شب دویم نایب عبدالله آدم خود را با چند نفر محرمانه فرستادم نعشها را در آورده و سرها را هم بردند غسل داده و کفن نموده در قبرستان همان محله دفن کردند حالا به بیند محمدعنی میرزا چه خوابی برای من دیده وجه تیشة بریشه خانواده من میخواهد بزند .

همان شبی که بنده را بمجلس برد صبح همان شب تلگراف رمزی به مرحوم مظفرالدین شاه میگند که هر چه خواستم چیزی از این سه نفر بفهمم نشد خیال کردم یکی را پیدا کنم که جنس خود اینها باشد پیدا نکردم مگر فلانکس او را برای استنطاق فرستادم بمجلس خودم هم محرمانه رفتم از پشت در گوش میدادم هر مذاکره که فلانی میکرد تمام بر علیه سلطنت قاجاریه و اعلیحضرت همایونی بود بنده هم غافل از اینکه مرابابین خطر انداخته گاهی بتوسط صدق الدواه عریضه بشاه مینوشتم هم صدق الدواه و هم سایر رفقا بمن نوشتند که نمیدانیم چه کرده اید که شاه پشت سر شما نخپنی بد میگردد حتی عریضه هم نوشته بودم نخوانده باکت را پاره کرده بود هر چه فکر کردم که از من چه خطائی سرزده و راجه خلافی کرده ام چیزی بخیالم نرسید و هر کاری کردم که علت کم التفاتی شاه را بفهمم نتوانستم معذوم کنم تا اینکه بنده را از بیگلریکی گری معزول و بعد از مدتی که مقدمه غارت خانه های مرحوم نظام العلماء و مرحوم و کیل الملک و جناب علاء الملک در تبریز بمیان آمد محمد علی میرزا باز بمن بطهران تلگراف کرده بود که تمام این مقدمات را فلانی تحریک کرده و حال اینکه خدای من شاهد است که بنده بکلی بی اطلاع و همه را خودش تحریک کرده بود بنده را احضار بطهران

مرحوم مظفرالدین شاه با حضور مرحوم حکیم الملك ومقتدر السلطنه در صاحبقرانیه به بنده فرمودند که دراستنطاق آن سه نفر وایجهت بار من اینطور تلگراف کرده بود که شما در محبس به علیه من و سلطنت بعضی حرفها زده اید بنده هم حکایت را من البدو الی الختم بر حوم مظفرالدین شاه عرض کردم و آنوقت ملتفت شدم که کم التفاتی شاه از چه جهت بوده .

از انتقام خدائی نباید غفلت نمود . در این دو سال اخیر و بعد از انهدام مجلس مقدس شورای ملی و توی بستن بمنزل بنده بچه صدعاتی بنده را دوچار نمود در لایحه علیحده خواهم نوشت . (صالح)

(راجع به صفحه ۱۲۸) شاهزاده فرمانفرما در زمان مظفرالدین شاه در دو خط کار میکرده است یکی اعدام امین السلطان و دیگر انداختن مرحوم امین الدوله را . در اولی از آقای طباطبائی مایوس شد و در دومی از موثق الدوله . پس نگارنده شاهزاده موثق الدوله را تقدیس میکنم و شاهزاده فرمانفرما را در اقدام اولی تبریک میگویم چون در اینجا گنجایش بیش از این نیست و در تاریخ هم خواهد آمد لذا مقدمه را ختم نمودم .



جلد اول

محتوی بر وقایع مشروطیت ایران

تألیف ناظم الاسلام کرمانی

(اصطلاح)

بدلیل خبر ذیل کسی را که در راه مشروطیت کشته باشند شهید میدانیم و در باره او شهید مینویسیم
فی البعادر عن ابی جعفر علیه السلام کاتی بقوم قد خرجوا بالمشرق یطلبون الحق فلا یعطونه ثم یطلبونه فلا
یعطونه فاذا راوا ذلك وضعوا سیدوفهم علی عواتقهم فیعطون ما سئلوا فلا یقبلونه حتی یقوموا ولا ینفونها
الا الی صاحبکم قتلاهم شهداء اما ائی لو ادرکت ذلك لا بقیة نفسی لصاحب هذا الامر .

در جلد سیزدهم بحار مطبوعه امین الضرب صفحه ۱۶۵ خبر فوق را نقل میکنند خلاصه مضمون
آن بفارسی این است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود گویا می بینم طایفه را که خروج کرده اند
در مشرق زمین (مراد ایران است بقرینه قتلاهم شهداء) که طلب میکنند حق را پس بآنها نمیدهند
حق را باز در مقام مطالبه حق بر آیند و طلب کنند آن حق را باز بآنها نمیدهند حق را پس هر گاه
چنین به بینند میگذارند اسلحه خود را بر دوشهای خود پس آنچه را که خواستند بآنها میدهند لکن
آنها قبول نمیکند آنرا تا اینکه خودشان قائم بحق شوند یا آنکه آنرا از مکان خود دور کنند و دیگر
از دست نخواهند داد آنرا مگر بصاحبان کشته های آنجماعت و مقتولین در آن راه شهیدان باشند
آگاه باش اگر من در آن زمان میبودم خود را نگاه میداشتم برای صاحب الامر علیه السلام . مصداق این خبر
مشروطه خواهان میباشند که دو سال گذشته در دفعه در مقام مطالبه حق بر آمدند در دفعه سوم که بآنها
داده شد قبول نکردند تا آنکه خودشان قائم بحق خود شدند و یا آنکه ظالمین از جای خود قیام
نمودند و رفتند .